

به نام خداوند جان و خرد

معنی درس های فارسی ۳

نکته:

دانش آموزان عزیز معنی جمله هایی که ساده و قابل فهم هستند؛ نوشته نشده است این قسمت ها معمولاً با (.....) مشخص شده اند و در بعضی موارد با شماره سطر هر درس، شما به بخش مورد نظر هدایت می شوید.

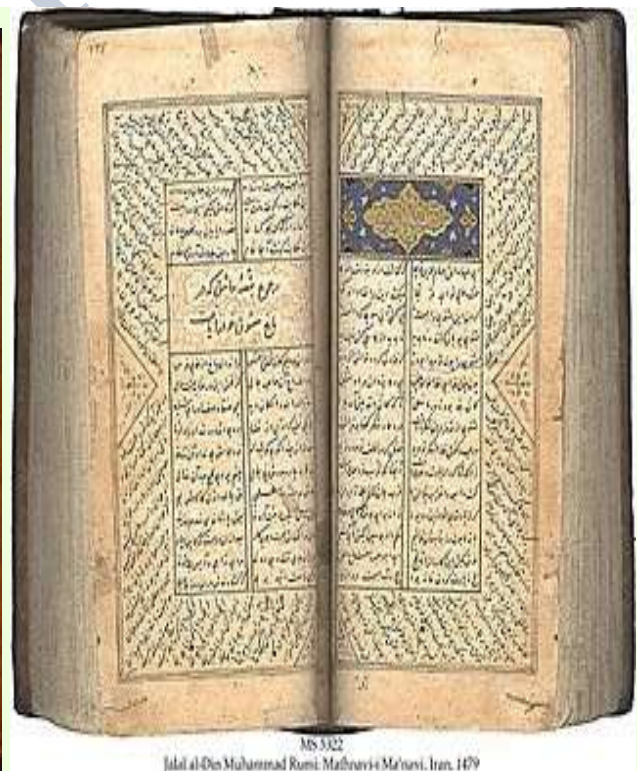
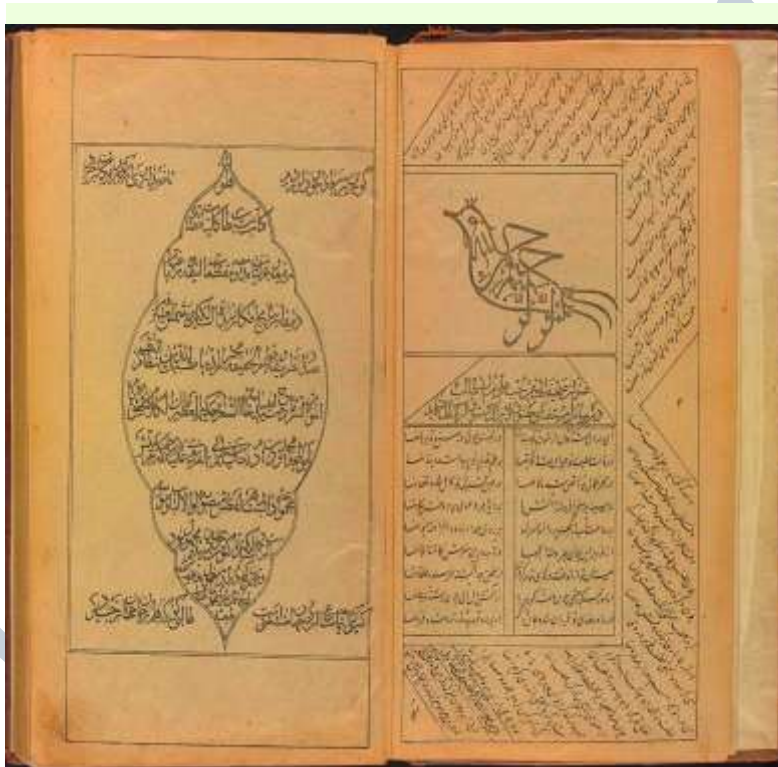
همچنین توجه شما را به تصاویر مربوط به هر درس، جلب می کنیم تا علاوه بر جذابیت درس آگاهی بیشتری را نسبت به آنچه می خوانید به دست بیاورید.

سال تحصیلی

۱۴۰۴-۱۴۰۵

ستایش: ملکا ذکر تو گویم

- (۱) خدایا تو را یاد می‌کنم زیرا تو خدا و پاک هستی جز آن راهی که تو به من نشان داده‌ای و مرا راهنمایی کرده‌ای نمی‌روم.
- (۲) فقط درگاه تو را جستجو می‌کنم و به دلیل لطف و کرم تو در تلاش و جستجو هستم. فقط تو را به یگانگی یاد می‌کنم زیرا تو تنها سزاوار یکتایی هستی.
- (۳) تو حکیم، بزرگ، بخشنده و مهربانی تو آشکار کننده لطف و بخشش و شایسته ستایش هستی.
- (۴) نمی‌توانم تو را آنطور که باید توصیف کنم. زیرا تو در درک و فهم، نمی‌گنجی نمی‌توانم چیزی را به تو مانند کنم زیرا تو از حد خیال من بالاتر هستی.
- (۵) وجودت پر از ارجمندی، بزرگی، آگاهی و یقین است. همه وجودت روشنی و شادی و سراسر بخشش و پاداش است.
- (۶) هر چیز پنهانی را می‌دانی. همه عیب‌ها را می‌پوشانی. می‌کنی و همه کم و زیاد شدن‌ها به دست تو انجام می‌شود.
- (۷) سنایی با همه وجود فقط تو را ستایش می‌کند؛ به این امید که برای او امکان رهایی از آتش دوزخ باشد.



حکیم سنایی غزنوی

درس یکم: شکر نعمت

حمد و سپاس مخصوص خداوند بزرگ است که اطاعتش موجب نزدیکی به او و شکرو سپاسگزاری از او باعث افزونی و زیاد شدن نعمت می‌شود. هر نفسی که می‌کشیم یاری دهنده زندگی است و چون بیرون می‌آید؛ باعث شادی وجود است. پس در هر دم و بازدم نفسی که می‌کشیم دو نعمت وجود دارد و برای هر نعمت شکری واجب است.

چه کسی می‌تواند با گفتار و عمل شکر نعمت‌های خدا را به جا آورد؟

"ای خاندان داوود! شکر گزار باشید. در حالی که عده کمی از بندگان من سپاسگزارند."

بهتر است که بنده به دلیل کوتاهی در شکرگزاری خداوند از درگاه او عذرخواهی کند

و گرنه آنطور که شایسته خداوند است هیچکس نمی‌تواند شکر او را به جا آورد.

رحمت بی‌اندازه خداوند مانند باران به همه جا رسیده و نعمت‌های دریغ او مانند سفره‌ای همه جا گسترده شده است. آبروی بندگان را به خاطر انجام گناه آشکار نمی‌ریزد و رزق و روزی آنها را با وجود خطاکار بودنشان قطع نمی‌کند.

خداوند به باد صبا که مثل پهن کننده فرش است؛ دستور داده تا فرشی سبز رنگ از گیاهان بگستراند. و به ابر بهار که مانند دایه است؛ فرمان داده تا گیاهان را که مثل دختران هستند در گهواره زمین پرورش دهد. بر تن درختان لباس نوروزی و پیراهن سبز رنگ از برگ پوشانده است. به خاطر رسیدن فصل بهار سر شاخه‌های کوچک که مثل کودکان هستند؛ کلاهی از شکوفه قرار داده شیره انگور به قدرت خداوند به عسل خالص تبدیل شده است. هسته خرما واسطه پرورش خداوند به درخت خرما می‌بلند تبدیل شده است.

همه پدیده‌های جهان هستی مثل ابر، باد، ماه، خورشید و آسمان در فعالیت هستند تا تو روزیت را به دست آوری و در استفاده از آنها از یاد خدا غافل نشوی.

همه پدیده‌ها سرگشته فرمان تو هستند این دور از انصاف است که تو فرمان خدا را اطاعت نکنی.

در حدیث آمده است؛ سرور و مایه افتخار موجودات و جهان هستی و مایه لطف و رحمت خداوند بر جهانیان و برگزیده انسان‌ها و مایه تمامی و کمال زمان، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که درود خدا بر خاندان او باد!

او شفاعت کننده؛ فرمانروا؛ بخشنده صاحب زیبایی، خوش اندام، خوشبو و دارای نشان پیامبری است.

به واسطه کمال خود به مرتبه بلند رسید و با جمال نورانی خود تاریکی‌ها را برطرف کرد. همه صفات او زیباست بر او و خاندانش درود بفرستید.

امت تو مانند دیواری هستند که وقتی پشتیبانی مانند تو داشته باشند؛ دیگر هیچ غمی ندارند. همانطور که کسی که نوح کشتی‌بان او باشد هیچ ترسی از موج دریا ندارد.

هر زمان که یکی از بندگان گناهکار بدبخت، دست پشیمانی و توبه به امید پذیرفته شدن به درگاه خداوند بزرگ و بلند مرتبه بردارد و دراز کند؛ خداوند بلند مرتبه به او و خواسته‌هایش توجه نکند. دوباره خدا را می‌خواند. باز روی برمی‌گرداند. بار دیگر با زاری و التماس خدا را می‌خواند. خدای پاک و منزّه و بلند مرتبه می‌فرماید: "ای فرشتگان من، من از بنده خودم شرم دارم و او جز من پناهی ندارد. پس او را آمرزیدم دعایش را پذیرفتم و آرزویش را برآورده کردم. زیرا از دعا و گریه بنده‌ام شرم دارم."

لطف و کرم خداوند را ببین که بنده گناه کرده است در حالی که او شرمسار است.

درگاه با شکوه خداوند به کوتاهی خود در عبادت کردن او اعتراف می‌کنند: "که خدایا ما تو را آنچنان که شایسته شناخت تو است پرستش نکرده ایم."

اگر کسی وصف خدا را از من بپرسد من که عاشق خدا هستم از خدای بی‌نشان چه چیزی می‌توانم بگویم

عاشقان با حضور معشوق کشته و فنا می‌شوند و از کشتگان صدایی بر نمی‌خیزد

یکی از عارفان در حال تفکر عارفانه، دل خود را از غیر خدا حفظ کرده بود و به حقیقت‌های الهی پی برده بود؛ زمانی که از این حالت عارفانه بیرون آمد؛ یکی از دوستان به حالت خودمانی به او گفت: از این بوستان معرفت الهی که بودی چه هدیه‌ای برای ما آورده‌ای تا به ما عطا کنی؟ گفت: "به یاد داشتم که وقتی که به معرفت الهی رسیدم؛ دامنم را از معارف الهی به عنوان هدیه برای یاران پر کنم. اما وقتی رسیدم جلوه زیبایی خداوند آنچنان مرا مست کرد که از خود بی‌خود و بی‌اختیار شدم."

عشق ورزی واقعی را از پروانه یاد بگیر زیرا آن عاشق دل سوخته جانش را در راه معشوق از دست می‌دهد ولی صدای اعتراضی از او بلند نمی‌شود.

کسانی که ادعا می‌کنند خدا را شناخته‌اند در حقیقت از او بی‌خبر هستند زیرا کسی که از اسرار الهی باخبر می‌شود با تمام وجود، غرق در حق می‌شود و خبری از او به دیگران نمی‌رسد.

گلستان سعدی

گنج حکمت: گمان

می‌گویند که یک مرغابی در آب، نور ستاره‌ای را دید فکر کرد که ماهی است. سعی کرد او را بگیرد. اما هیچ چیز به دست نیاورد. چون چند بار تکرار کرد و نتیجه‌ای ندید؛ آن کار را رها کرد. روز‌های دیگر هر وقت که ماهی می‌دید؛ فکر می‌کرد که تصویر همان ستاره است و برای شکار ماهی نمی‌کرد و نتیجه این تجربه آن بود که همه روزه گرسنه ماند.



کلیله و دمنه: ترجمه ابو المعالی نصراله منشی

شعر خوانی: در مکتب حقایق

(۱) ای بی خبر از معرفت و عشق تلاش کن تا عارف و آگاه بشوی زیرا تا سالک و طی کننده راه حقیقت نباشی نمی توانی به مقام رهبری جویندگان حق برسی

(۲) آگاه باش و تلاش کن که در مکتب حقیقت پیش معلم عشق روزی به کمال و مقام پیشوایی برسی

(۳) مانند عارفان، وجود مادی خودت را رها کن تا عشق که مانند کیمیا است را پیدا کنی و به وسیله آن وجودت که مانند مس است به طلا تبدیل شود. (یعنی به کمال برسی و ارزشمند شوی).

(۴) خوردن و خوابیدن تو را از مرتبه انسان واقعی دور کرده است آن زمانی به مقام واقعی خود می رسی که خواب خور (دلبستگی های دنیا) را رها کنی.

(۵) اگر عشق خدا مانند نوری به دل و جان تو بتابد به خدا قسم که از آفتاب آسمان هم زیباتر و پر نورتر می شوی

(۶) یک لحظه در دریای عشق و شناخت خداوند غرق شو و شک نکن که از آب هفت دریا دنیای مادی وجودت تر نمی شود و آلوده دنیای مادی نمی شوی

(۷) اگر در راه شناخت خدا از خودپرستی و دنیای مادی رها شوی و به مرحله فنای مطلق برسی؛ همه وجودت از نور خداوند درخشان می شود.

(۸) اگر نگاهت فقط به جلوه های ذات خدا باشد شکی نمی ماند که با چشم دل عالم معنا را درک می کنی

(۹) اگر وجود تو در اثر عشق خداوند تغییر کند و زیر و رو شود و از مرحله حیوانی به انسانی برسد؛ دیگر نگران نباش که چیزی بتواند تو را تغییر دهد و به حالت اول برگرداند.

(۱۰) ای حافظ اگر در فکر و اندیشه تو آرزوی رسیدن به معشوق است باید در برابر صاحبان فضیلت و معرفت فروتن و متواضع باشی.

حافظ

درس سوم: دماوندیه

- (۱) ای کوه دماوند که مانند دیو سپیدی در بند و گرفتار هستی ای دماوند که مثل آسمان بلند و مرتفع هستی
- (۲) کلاهخودی از برف روی سر گذاشته‌ای و صخره‌های میان تو مانند کمر بند آهنین است که بر کمر بسته‌ای
- (۳) برای این که چشم مردم ، روی تو را نبینند چهره زیبای خودت را پشت ابر پنهان کرده‌ای
- (۴) برای اینکه از همنشینی با افراد نادان و این مردم شوم که مانند شیطان هستند؛رها شوی
- (۵) با آفتاب و مشتری عهد و پیمان بسته‌ای و همنشین آنها شده‌ای
- (۶) وقتی زمین به خاطر ظلم و ستم آسمان سرد و سیاه و خاموش و آویزان گشت؛
- (۷) از روی خشم بر آسمان مشت زد آن مشت گره کرده زمین تو هستی
- (۸) تو مشت بزرگ و نیرومند روزگار هستی که از گذشت روزگاران مانده‌ای
- (۹) کوه دماوند که مانند مشت زمین هستی به آسمان برو و چندین ضربه و مشت بر او بزن
- (۱۰) نه نه تو مشت روزگار نیستی و من از گفته خود راضی نیستم
- (۱۱) ای کوه دماوند تو قلب یخ زده زمین هستی که مدتی از شدت درد ورم کرده است.
- (۱۲) برای اینکه درد و ورم تو آرام بشود برف‌ها را مانند مرهم بر آن قرار داده‌اند
- (۱۳) ای دماوند که مانند قلب روزگار هستی آتشفشان کن و روا مدار که خشم درونت پنهان بماند.
- (۱۴) ساکت مباش سخن بگو و با خوشحالی بخند.
- (۱۵) آتش خشم درونت را پنهان نکن و از این شاعر ستم دیده این نصیحت را گوش کن.
- (۱۶) اگر آتش خشم خود را بیرون نریزی به جانت قسم می‌خورم که شعله‌های آتش خشم درون تو را می‌سوزاند و نابود می‌کند.
- (۱۷) ای دماوند که مانند مادری سپید مو هستی اندرز این فرزند بدبخت خودت را بشنو!

۱۸) ای دماوند آن روسری سفید یعنی برف را از سر خودت بردار و بر تخت کبود قدرت در آسمان بنشین

۱۹) مانند مار سمی و خطرناک حمله کن و مانند شیر خشمگین و قهرآلود فریاد بزن!

۲۰) پایه و اساس این حکومت ریاکار و دروغ پرداز را از ریشه قطع کن و نژاد این حاکمان ظالم را نابود کن!

۲۱) این بنای ستمگری را از ریشه ویران کن! چرا که واجب است بنای ظلم و ستم از ریشه خراب شود.

۲۲) حق مردم خردمند را از این حاکمان نادان پست بگیر!

دیوان اشعار: ملک الشعرا بهار

درس پنجم: در حقیقت عشق

بدان که از جمله نام‌های حسن یکی جمال یعنی زیبایی ظاهر است و یکی کمال یعنی داشتن صفات‌های خوب باطنی. هر موجودی که در جهان است چه پدیده‌های جسمانی و چه آنهایی که روح و جان هستند؛ به دنبال کامل شدن هستند و هیچکس را نمی‌بینی به جمال و زیبایی میل نداشته باشد. پس وقتی که خوب فکر کنی می‌بینی که همه خواهان حسن و زیبایی هستند و تلاش می‌کنند که خود را به حسن برسانند و به حسن و زیبایی که مقصود همه است؛ به سختی می‌توان رسید زیرا که رسیدن به حسن ممکن نیست مگر به وسیله عشق و عشق هر کسی را به خود راه نمی‌دهد و در هر جایی ساکن نمی‌شود و به هر چشمی خود را نشان نمی‌دهد.

محبت وقتی به نهایت برسد؛ عشق نامیده می‌شود. عشق، ویژه‌تر و خاص‌تر از محبت است؛ زیرا هر عشقی محبت است. اما هر محبتی، عشق نیست. و محبت، ویژه‌تر از معرفت است. هر محبتی با معرفت، حاصل می‌شود و به دست می‌آید؛ اما هر معرفتی به محبت منجر نمی‌شود. پله اول، معرفت؛ پله دوم، محبت؛ پله سوم، عشق است و تا از معرفت و محبت دو پله‌ی نردبان، ساخته

نشود؛ به عالم عشق که بالای همه است؛ نمی‌توان رسید. فی حقیقه‌العشق: شهاب الدین سهروردی



سودای عشق

عاشق شدن برای کسی به وجود می‌آید که خود را هیچ نبیند و وجود مادی خود را رها و فدای عشق کند. عشق مانند آتش است. هر جا که باشد جز او دیگری جا نمی‌گیرد و ساکن نمی‌شود. به هر چیزی که برسد می‌سوزاند و به رنگ خود در می‌آورد.

کسی عاشق می‌شود که جان نداشته باشد. با وجود بودن جان در عشق سزاوار و شایسته نیست

ای عزیز! به خدا رسیدن واجب است و به ناچار هر چیزی که با آن به خدا برسند؛ در نظر سالکان لازم است. عشق انسان را به خدا می‌رساند. بنابراین به خاطر این هدف، واجب است. سالک آن است که در خود چیزی جز عشق نجوید. وجود عاشق از عشق است. بدون عشق نمی‌تواند زندگی کند. زندگی حقیقی را از عشق و مرگ را در نبود آن بشناس. دیوانگی عشق از هوشیاری جهان ارزش بیشتری دارد و دیوانگی عشق بر همه عقل‌ها برتر است. هر کسی که عاشق نیست؛ خودخواه خودسر و پرکینه است و عاشقی حالت بیهوشی و رهایی از خود و تسلیم و فروتنی است.

در این دنیای کهن هر کجا جوانی است دعا می‌کنم عاشق باشد زیرا عشق دیوانگی خوش و دلکشی است

ای عزیز! پروانه از آتش روزی می‌خورد. بدون آتش آرامش ندارد و در آتش فنا می‌شود تا زمانی که آتش عشق او را تغییر دهد که همه جهان را آتش ببیند. وقتی به آتش عشق می‌رسد؛ خود را در میان آن می‌اندازد. پروانه تفاوتی بین آتش و غیر آتش نمی‌شناسد زیرا عشق خود، در واقع همان آتش است.

تمهیدات: عین القضاة همدانی



گنج حکمت: آفتاب جمال حق

پادشاهی به درویشی گفت: "آن لحظه‌ای که درگاه حق تعالی بر تو آشکار می‌شود و تو به آنجا نزدیک می‌شوی؛ (یعنی ذات و صفات الهی در دل تو آشکار می‌شود). مرا یاد کن. "گفت: "وقتی من به آن بارگاه می‌رسم و پرتو آفتاب جلوه‌های خدا بر من می‌افتد؛ من خود را هم فراموش می‌کنم. چطور می‌توانم از تو یاد کنم؟ اما وقتی خداوند بلند مرتبه بنده‌ای را انتخاب کرد و حیران و شیفته خود گردانید؛ هر کسی که به آن بنده برگزیده متوسل شود و از او حاجتی طلب کند؛ بدون آنکه آن شخص با عظمت نزد خداوند حاجت را یاد کند و بیان کند خداوند آن را برآورده می‌سازد."

فیه مافیه: مولوی

شعر خوانی: صبح ستاره باران

(۱) ای کسی که از برگ‌های باران خورده لطیف و مهربان‌تر هستی و مانند ستاره‌ای که در جوی آب منعکس شده باشد درخشان هستی

(۲) نگاه کن! آینه تو به زیبایی طلوع صبح در ساحل است. لبخند گاه گاهت مانند سحرگاه پر از ستاره است.

(۳) بیا که در آرزوی عشق تو شیدایی خاموش من حتی بر سنگ هم اثر کرد و او را به ناله و فریاد درآورد.

(۴) ای جویبار جاری! که زندگی می‌بخشی از این عاشق که سایه ی برگی بیشتر نیست؛ فرار مکن! خیلی‌ها این گونه فرصت دیدار را از دست دادند.

(۵) گفתי عشق و دوستی نتیجه گذشت روزگار است و من گفتم این عشق را حتی با گذشت روزگار هم نمی‌توان از دل بیرون کرد.

(۶) انسان‌های بسیاری پیش از من و تو در این جهان بودند که دیوار زندگی را با عشق خود زینت دادند.

(۷) تا زمانی که صدای باد و باران در زمانه باقی است و زندگی جریان دارد بعد از من و تو نغمه‌های محبت و عشق باقی می‌ماند.

درس هفتم: از پاریز تا پاریس

ص ۷۴ سطر ۳) مردم آن که در سال‌های خیلی دور برای حل همه مسائل شهر حتی موارد کوچک و جزئی با مشورت هم تصمیم می‌گرفتند؛ حالا ناچار شده اند از ترس دموکراسی به حکومت نظامیان پناه ببرند.

رم پایتخت ایتالیا شهری قدیمی است. دیوارهای ضخیم و سیاه شده آن با شکل و حالت ظاهری بیان می‌کنند که روزگاری از بالای همین حصارها به مردم کرانه‌های دریای سیاه فرمان داده می‌شده است و مردم کرانه‌های فرات از حاکمان کرانه‌های رود تیبر، امپراطوری روم فرمان می‌گرفتند. اما امور دنیا همیشه یکنواخت باقی نمی‌ماند. موسولینی آخرین امپراطور روم بود که مدتی تا حبشه و قلب آفریقا پیش روی کرد. اما همه می‌دانیم که او دولت و قدرت زود گذر بود. این سخن زیبایی است که پادشاهی‌های بزرگ مثل انسان‌های ثروتمند حریص و پرخور به خاطر حرص و زیاده خواهی از بین می‌روند.

سطر ۱۳) زمانی مردم دنیا چشم به روم، توجه داشتند و از آن می‌ترسیدند.

کیانی: منصوب به کیان/ کیان: هر یک از پادشاهان از کی قباد تا دارا/ کی: پادشاه/ نام نهادن: نامیدن

کاووس کیانی که او را پادشاه سلسله کیانی نامیدند چه کسی بود؟ کجا بود و چه وقت او را پادشاه نامیدند؟

این سرزمین که آن را بغداد و ری نامیدند خاکی است که از خون مردم ناتوان و ضعیف سرسبز و آباد شده است

چوب ستم و سختی بسیاری بر سر و تن خود دید تا از خود خالی شد و نی نام گرفت (این بیت مثالی است برای اینکه همه چیز در حال دگرگونی است و وضعیت افراد و پدیده آنها با گذشته‌شان تفاوت دارد مثل نی که سختی‌های بسیاری کشیده تا به این مرحله رسیده است).

شادی و امید؛ افسردگی و ناامیدی ما بود که نامش را مرداد ماه و دی ماه گذاشتند.

حضرت خضر که خوش قدم و فرخنده نامیده شده است به خاطر همدمی و دعای عارف کامل راه و رسم طریقت عرفانی را یاد گرفت.

از پاریز تا پاریس: محمد ابراهیم باستانی پاریزی

گنج حکمت: سه مرکب زندگی

روایت شده است که: از ابراهیم ادهم که یکی از عارفان بود؛ سوال کردند که: زندگیت را چگونه سپری می کنی؟ جواب داد: سه اسب دارم؛ پیوسته و در ارتباط با یکدیگر. وقتی نعمتی به دست می آید بر اسب شکر می نشینم و به استقبال نعمت می روم. زمانی که بلایی می آید؛ ببر اسب صبر می نشینم و به استقبال بلا می روم. زمانی که فرصت اطاعت و بندگی پیش می آید؛ بر اسب اخلاص می نشینم و دلم را از غیر خدا پاک می کنم و در عبادت و بندگی پیش می روم.



تذکره الاولیاء عطار نیشابوری

درس نهم: فصل شکوفایی

۱) ای دوست اگر قبل از انقلاب، غم، هستی و زندگی ما را سوزاند و نابود کرد؛ اما امروز با انقلاب عطر بهار آزادی به مشام می رسد.

۲) در ایران قبل از انقلاب که هر محله اش بوی غم و اندوه می داد؛ تنها شب یعنی ظلم و ستم دیده می شد.

۳) ما در ایران قبل از انقلاب غریب و بیگانه بودیم و با غم و اندوه فراوانی روبرو بودیم. اما در ایران امروز امام خمینی آینه دار و راهنمای من و تو است.

۴) ای دوست! خفقان و بیگانگی سرزمین ما را در برگرفته است. پس با من به سوی جریان انقلاب بیا چون در اینجا گروه های انقلابی زیادی در انتظار من و تو هستند که با هم متحد شویم.

۵) امروز، زمان انقلاب و شکوفایی است. بیا با امام و شهدا نغمه بهار آزادی سر دهیم.

۶) ای دوست بیا همراه با حرکت انقلابی مردم توهم تلاش و حرکت کن اگر در این راه کشته شویم؛ رفتار و نام نیک از من و تو به یادگار می ماند.

۷) من در حالی که امیدوار و بی تاب و بی قرار هستم؛ مانند رود به سوی دریای اتحاد و همبستگی مردم حرکت می کنم به آنجایی که جایگاه سکون و آرامش من و تو است.

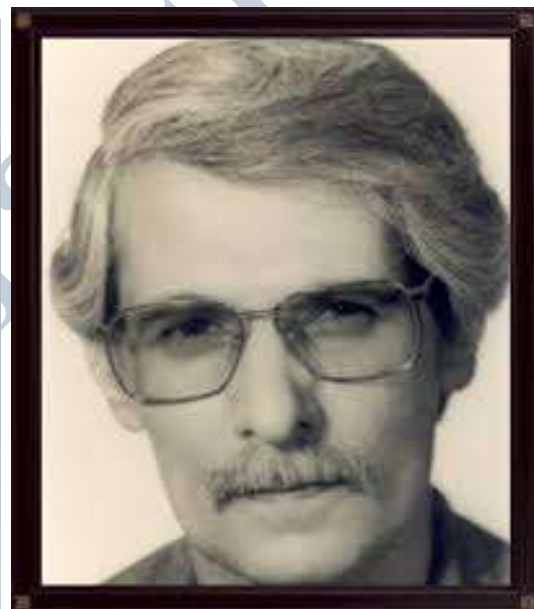
دری به خانه خورشید: سلمان هراتی

گنج حکمت: تیرانا

تیرانا تیرانا من از طبیعت یاد گرفتم که مانند درختان میوه دار بدون آنکه کمترین ادعایی به زبان بیاورم؛ سراسر اهل بخشش باشم. منتظر دریافت پاداش یا ستایشی نباشم.

تو هم سخاوت و بخشندگی را از درختان میوه دار یاد بگیر! که در هر بهار سرتا پا شکوفه باشی و همه گل و در تابستان با میوه های شیرین و سایه دلپذیر، برای انسان های خسته و راه طی کرده؛ میزبانی بخشنده باشی و برای انسان های راه رفته و آفتاب سوخته، درمان بخش درد و رنج هایشان باشی. دست های بخشنده تو با عشق و علاقه فقط همین مهربانی را نمی کند؛ بلکه برای

مجازات هر ضربه سنگی که به سویت پرتاب می‌شود؛ چند میوه شیرین می‌بخشد. تو اگر آن اندازه بخشنده‌گی را از طبیعت به ارث برده باشی؛ باید مانند درختان میوه برای بخشنده‌گی و فداکاری با تمام وجود، اهل بخشش باشی. سپاس از خورشید که در هر صبح بر سر تو نور می‌پاشد و سپاس از ابر که بر تو باران می‌بارد. اگر در سرنوشت من از آزادی، کمی بهره باشد؛ همین برای سپاسگزاری از آفریدگارم کافیهست که مرا به خوشبختی هدایت کرد تا هرگز برای فریب آزادگان از خود بتی نسازم و تکبر نداشته باشم.



تیرانا: محمد رضا رحمانی (مهرداد اوستا)

شعر خوانی: شکوه چشمان تو

(۱) آه این سر بریده شهید مانند مانند ماه در سحرگاه است یا خورشید سرخ رنگ هنگام غروب است که در خون خود غوطه ور شده است؟!

(۲) این سر بریده شهید، خورشید است که بدون پرده و پوشش روی خاک قرار گرفته یا ما است که بی توجه در بین راه افتاده است؟

(۳) سر شهید مانند ماه است که صبح زود به دیدن خورشید آمده یا مثل خورشیدی است که در اول شب نزد ماه رفته است.

(۴) زیبایی شهادت از همه زیبایی‌ها برتر است. ای محسن شهید من! ای زیبایی بی گناه!

۵) می‌ترسم حضرت یوسف زیبایی تو را ببیند و از زیبایی خود خجل شود. پس به او بگو اصلاً از چاه بیرون نیاید.

۶) برای ثابت کردن عشق تو نیازی به شاهد نیست. رگ بریده گردن تو شاهد عشق ورزی تو است.

۷) اسیری تو یادآور اسارت حضرت زینب است. چشمان تو از شوق دیدار چه کسی چنین منتظر است؟

۸) کدام پیک از دوردست می‌رسد؟ ای پیرو دین اسلام و بزرگواری به کجا نگاه می‌کنی؟

۹) ای شهید آخرین نفس‌های تو سرشار از زندگی است. مرگ با شور و اشتیاق به آغوش تو پناه آورده است.

۱۰) یک کربلا شکوه و عظمت در چشمان تو پنهان است. ای نوحه ی تجسم یافته ی قتلگاه کربلا!

درس یازدهم: خوان هشتم

یادم آمد. این موضوع را می‌گفتم که آن شب ظلم هم شدت سرمای دی ماه بیداد می‌کرد. سرمای سختی بود. بادی که برف و سوز به همراه داشت. اما خوشبختانه بالاخره قهوه خانه‌ای در جایی پیدا کردم.

اگرچه بیرون از قهوه خانه هوا مانند ترس، تاریک و سرد بود؛ ولی داخل قهوه خانه مانند شرم، گرم و روشن بود و در همه جا صمیمیت وجود داشت. قهوه خانه گرم و روشن بود و مرد نقال سخنی گرم و گیرا داشت. به راستی محفل صمیمانه‌ای بود. مرد قصه‌گو، کسی که صدا و کلامش دلنشین بود؛ آن که سکوتش تاثیرگذار و سخنش هم مثل داستان‌های شاهنامه فردوسی دلچسب بود؛ راه می‌رفت و سخن می‌گفت.

مرد نقال یک چوب دستی مانند عصا در دست داشت. با شوق و هیجان، سرمست و مشغول تعریف کردن بود. صحن کوچک قهوه خانه را گاهی تند و گاهی آرام طی می‌کرد. همه مردم ساکت و خاموش بودند و مانند صدف که دور مروارید را در بر گرفته؛ دور تا دور او حلقه زده و با دقت تمام به سخنان نقال گوش می‌دادند.

نقال حکایت می‌کرد: هفت خوان را زاد سرو سیستانی یا به روایتی دیگر ماخ سالار، آن مرد گرمای پاک آیین روایت کرده است. اما خوان هشتم را اکنون من روایت می‌کنم. من که نامم مهدی اخوان ثالث است. در حال سخن گفتن قدم می‌زد و از سویی به سوی دیگر می‌رفت و می‌گفت این سخن من قصه است. قصه‌ای که بیان کننده مظلومیت قهرمانان ملی و نیرنگ بدخواهان است.

بر اساس واقعیت است. تخیلی نیست. گفته‌های من وسیله سنجش محبت مردان و دشمنی نامردان است. سخن بی معیار و یک شعر زیبای تخیلی و خالی از محتوا نیست. مثل سخن بیهوده و پوچ با ظاهری آراسته نیست.

شعر من مانند گلیمی نشان دهنده بدبختی‌های جامعه است و آغشته به خون گرم قهرمانان پاک و بی‌گناهی مانند سهراب و سیاوش است. روکش تابوت جوانمردانی مانند تختی است. (نکته: هر سه این قهرمانان ناجوانمردانه کشته شدند).

نقال مدتی کوتاه ایستاد و ساکت شد. سپس با صدایی خشم آلود و لرزان و با لحنی رجز گونه و درد آلود گفت: "افسوس دیگر اکنون آن تکیه‌گاه و امید مردم ایران، آن مرد شجاع میدان نبردهای ترسناک، پسر زال زر، جهان پهلوان، صاحب و سوار رخس بی‌نظیر، آن پهلوانی که همواره خندان بود و لبخندش که مثل کلید از روی لبش که چون گنج مروارید بود؛ محو نمی‌شد؛ هم در زمان صلح که برای دوستی عهد بسته بود و هم در زمان نبرد که برای کینه و انتقام سوگند خورده بود.

بله اکنون آن قهرمان شجاع کشور ایران آن پهلوان قوی هیکل سیستانی قوی ترین پهلوان، نماد جوانمردی، فرزند دستان، در ته چاه پهناور عمیق و تاریکی که از هر طرف بر دیواره‌هایش نیزه و خنجر کاشته شده بود؛ چاه فریب نامردان، چاهی که فرومایگان و افراد بی‌درد آن را پدید آورده بودند؛ چاهی که بی‌شرمی آن چاه که عمقش بی‌شرمی و پهنایش غمناک و شگفت انگیز بود.



اثر دوره ایلخانی موجود در موزه بریتانیا

پهلوان هفت خان اینک طعمه دهان خان هشتم یعنی چاه شده بود. و می اندیشید از بی شرمی و پستی این فریب و نیرنگ چشمانش را ببندد و هیچ نگوید. رستم و رخس در ته این چاه که آبش زهر شمشیر و سرنیزه بود ناپیدا بودند پس از مدتی که چشمش را باز کرد رخس خود را دید از بس که خون از تنش رفته بود و از زخم‌های او مانند زهر موثر و اثرگذار بود مثل اینکه حس و هوش از تنش رفته بود و داشت می‌خوابید در حال مرگ بود. او از تن خود که از تن رخس بسیار بدتر بود بی‌خبر بود و به خود توجه نداشت رخس را می‌دید و آن یکتای عزیز و بی‌نظیر - رخس درخشان - با هزاران خاطره شاد که از او به یاد داشت در دل گفت: بیچاره رخس! و با تأسف نامش را بر زبان آورد. شاید برای اولین بار بود که لبخند همیشگی‌اش از چهره محو شد. ناگهان مثل اینکه سایه ای بر لب چاه دید. شغاد برادر ناتنی‌اش که داخل چاه را نگاه می‌کرد و می‌خندید و صدای خنده شوم و نامردانه‌اش در گوش رستم می‌پیچید.

دوباره چشم رستم به رخس افتاد اما با اندوه فراوان دید رخس زیبا و غیرتمند با هزاران خاطره خوب که از او داشت؛ مرده است! به راستی مثل اینکه تمام خاطرات خوب را در عالم خواب و رویا دیده است. پس از آن تا مدت زیادی یال و صورت رخس را می‌بویید و می‌بوسید و صورتش را به یال و چشمان او می‌مالید.

در این موقع از صدای مرد نقال زجه و ناله و زاری می‌بارید و نگاهش مثل خنجر برنده و نافذ بود. رستم آرام نشست در حالی که یال رخس را در دست گرفته بود؛ دوباره با آخرین افکارش سرگرم شد. آیا این اتفاق جنگ بود یا شکار؟ مهمانی بود یا نیرنگ؟!

قصه داستان را به این صورت بیان می‌کند که اگر رستم می‌خواست می‌توانست برادر نامردش را با تیر و کمان بر درختی که به زیرش ایستاده بود و به آن تکیه داده بود و درون چاه را نگاه می‌کرد؛ بدوزد و او را بکشد. (یعنی کشتن شغاد برای رستم بسیار آسان بود.) همانطور که اگر اراده می‌کرد می‌توانست ریسمان بلند خویش را باز کند و به بالای چاه بیندازد و به درختی سنگی یا گیره‌ای ببندد و از چاه بالا بیاید و اگر بررسی که آیا راست است، می‌گویم: راست است این قصه بی‌تردید راست می‌گوید. رستم اگر می‌خواست می‌توانست خود را از چاه نجات دهد ولیکن!...



در حیات کوچک پاییز در زندان: اخوان ثالث

گنج حکمت: به جوانمردی کوش

از یکی از پادشاهان ایران حکایت می‌کنند که به مال مردم دست درازی کرده بود و شروع به آزار و اذیت کرده بود. تا جایی که مردم از حيله کارهایش به جاهای دیگر جهان مهاجرت می‌کردند و از اندوه ستم‌های او راهی سرزمین‌های غریب می‌شدند. چون مردم کم شدند درآمد‌های مملکت کاهش یافت و خزانه خالی شد و دشمن هجوم آورد.

هر کس که می‌خواهد در روز سختی یآوری داشته باشد به او بگو در ایام راحتی و تندرستی بکوش! اگر غلام فرمانبردار را مورد محبت قرار ندهیم؛ می‌رود. بنابراین لطف کن! زیرا لطف باعث می‌شود که فرد غریبه مطیع و فرمانبردار تو شود. یک بار در حضور او در کتاب شاهنامه فردوسی در مورد نابودی پادشاهی ضحاک و به تخت نشستن فریدون وزیر از پادشاه پرسید: می‌دانی فریدون که گنج و پادشاهی و خدمتکارانی نداشت؛ چگونه پادشاهی به دست او قرار گرفت؟ گفت: آن اندازه که تو شنیدی گروهی نزد او برای حمایت، جمع شدند و به او قدرت دادند و این چنین پادشاهی را به دست آورد. گفت: وقتی جمع شدن مردم سبب پادشاهیست؛ تو چرا مردم را از اطراف خود پراکنده می‌سازی؟ مگر نمی‌خواهی پادشاهی کنی؟!

پادشاه گفت اسباب جمع شدن سپاه و مردم چیست؟ گفت: پادشاه، بخشنده‌گی، لازم دارد تا مردم اطراف او جمع شوند و باید مهربان باشد تا در سایه حکومت او آسوده زندگی کنند. و تو هر دو یعنی بخشنده‌گی و مهربانی را نداری.

فرد ستمگر نمی‌تواند پادشاهی کند. زیرا از گرگ چوپانی بر نمی‌آید
پادشاهی که سبب پیدایش و گسترش ظلم شود پایه‌های پادشاهی خود را نابود می‌کند.

شعر خوانی: ای میهن

- (۱) ای میهن ای وطن یاد تو در تار و پود من بافته شده است و هستی من سرشار از عشق به توست.
- (۲) تو مرا از نیستی به هستی آوردی و با مهربانی مرا پرورش دادی. هست و نیست من فدای تو باد
- (۳) در هر حالی شادی و غم. آزادی و اسارت و در هر حال و هر جا که بودم با عشق تو همراه بودم.
- (۴) در مستی و در خواب و بیداری در هر حال در برابر تو مطیع و فروتن هستم.
- (۵) ای میهن در گستره دل من تنها گل روی تو می‌روید و بس آری من این دل زیبا را بارها امتحان کرده‌ام.

ابوالقاسم لاهوتی

درس سیزدهم: کباب غاز

ص ۱۳۹: ترفیع رتبه: گرفتن رتبه بالاتر/ ولیمه: غذایی که در مهمانی و عروسی می‌دهند/ کباب غاز صحیح: کباب غاز درست و حسابی/ هم قطار: افرادی که از نظر درجه، رتبه یا موقعیت اجتماعی در یک ردیف هستند/ قرار و مدار گذاشتن: تصمیم گرفتن همراه دیگری درباره کاری/ عیال: همسر/ زد: اتفاق افتاد/ دست: واحد شمارش/ جلوی کسی درآمدن: کنایه از پذیرایی کردن/ در میان گذاشتن: مطرح کردن/ مالیه: مال و ثروت/ رتبه: مقام/ نقداً: در حال حاضر/ خرت و پرت: مجموعه‌ای از وسایل و خرده ریزهای کم ارزش/ خط بکش: کنایه از نادیده گرفتن سماق مکیدن: کنایه از بیهوده انتظار کشیدن/ آزرگار: زمان دراز و طولانی و مداوم/ عاریه: قرضی/ پا افتادن: کنایه از فرصت مناسب پیدا شدن/ ساعت شماری کردن: کنایه از انتظار زیاد کشیدن/ شکم را صابون زدن: کنایه از وعده چیز خوبی به خود دادن/ اوقات تلخ: عصبی و ناراحت/ شکوم، شگون: میمنت، مبارکی/ شکوم داشتن یعنی فرخنده و مبارک بودن/ اوقات تلخ آمیزی/ از سر بیرون کردن: کنایه در مورد از ذهن خارج کردن/ شکوم ندارد و بچه اول می‌میرد نشان دهنده یکی از اعتقادات عامیانه است. / معهود: عهد بسته شده/ تدارک: آماده کردن/ اعلا: برتر، ممتاز/

ص ۱۴۰: کیفور: سرخوش/ دیلاق: آدم دراز/ شرفیاب شدن: آمدن نزد شخص محترم و عالیقدر/ رو به راه شدن: کنایه از آماده و مهیا شدن/ لات و لوت: ولگرد و فقیر/ آسمان جل: فقیر/ جل: نوعی پوشش/ پخمه: نادان/ مسرور: شاد/ مشعوف: شاد/ غول بی شاخ و دم: استعاره از مصطفی/ بدقواره: بد ترکیب/ دخل ندارد: ارتباط ندارد/ شر کسی را از سر کندن: کنایه از این که او را از خود دور

کردن/گل به سر کسی زدن: کنایه از باعث افتخار کسی شدن/لابد ناچار/صله ارحام: به دیدار خویشاوندان رفتن /لهذا: بنابراین/ تک وپوز یا دک و پز: سر و وضع، قیافه ظاهری/کریه: زشت/واترقدین: تنزل کردن، پسروی کردن/خرد رفتن: ساییده شدن و از بین رفتن/ماشاءالله: کنایه از بسیار نیکو بودن/مادر مرده: بیچاره /کریه: زشت/رأس: واحد شمارش گوسفند، در اینجا برای به وجود آوردن طنز واحد شمارش هندوانه در نظر گرفته شده است/برانداز: نگاه دقیق برای بررسی/عجاب: شگفت/غفلت: بی توجه شدن/خاک بر سر شدن: کنایه از گرفتار مصیبت شدن/حرف حساب: کنایه از سخن معقول و سنجیده /مرد حسابی: انسان حسابگر/حقاً: به راستی/سر به مهر: کنایه از دست نخورده و کامل/برو برگرد نداشتن: شک و تردید نداشتن/استشاره: مشورت، نظرخواهی/چلمن:احمق/دست و پا کردن: کنایه از فراهم کردن/کشف آمریکا و شکستن گردن رستم: کنایه از کار بزرگ و دشوار انجام دادن /لابد احتمالاً/ملفت شد: متوجه شدن/

ص ۱۴۱: چندمرده حلاجی: کنایه از میزان توانایی انجام کاری را داشتن/سرخ و سیاه شدن: کنایه از خجالت کشیدن/مبلغ: مقداری/نی پیچ: لوله بلند و نرم/حلقوم: حلق و گلو/قید زدن: کنایه از صرف نظر کردن/استیصال: ناچاری، درماندگی/پس خواندن: به هم زدن چیزی/غدغن: ممنوع/پرت و پلا: بیهوده و بی معنی/شیوه: در این جابه معنی حيله/نامعقول: بر خلاف عقل/شیوه ای سوار کردن: کنایه از ترتیب دادن حيله/هزار سال به این سالها برسید: منظور طلب عمر طولانی است/بادی: آغاز/بی پا: بی پایه و اساس/زوایا: گوشه‌ها/مخیله: خیال/خفایا: نهان‌ها/در خفایای خاطر: در جاهای پنهان ذهن/نشخوار کردن: کنایه از تکرار و بررسی کردن/سرسری گرفتن: کنایه از بی توجهی کردن/حرف حسابی: کنایه از سخن منطقی

ص ۱۴۳: وجنات: چهره صورت/غیرمترقبه: غیر منتظره/جان گرفتن: نیرو یافتن/دستگیر شدن: فهمیدن//الا و لله: بی چون و چرا/دست به دامن کسی شدن: از او یاری خواستن/استدعا: خواهش/دوری: بشقاب گرد با لبه کوتاه/دل از عزا درآوردن: با لذت خوردن/و بال جان: سربراشدن/ابا: خودداری/امتناع: خودداری/دستگیر شدن: کنایه از متوجه شدن/بلعت: بلعیدم/در صرف کردن صیغه بلعت: با ولع خوردن/اهتمام: سعی و کوشش/جیر: نوعی چرم دباقی شده/قالب چیزی درآمدن: کنایه از اندازه شدن/درزی: خیاط

ص ۱۴۴: متانت: وقار و سنگینی/مقرر: تعیین شده/باب: در مورد/تذکار: یادآوری/قصور: کوتاهی/حرافی: پرگویی/لطیفه: نکته‌های باریک/بذله: شوخی/بلامعارض: بی‌رقیب/متکلم وحده: کسی که در جمع تنها کسی باشد که صحبت می‌کند/نوک جمع را چیدن: کنایه از مجبور به سکوت کردن/سر سوزن: کنایه از مقدار بسیار کم/چانه کسی گرم شدن: کنایه از مشغول شدن به پرحرفی/شیکاگو: شهری در آمریکا/منچستر: شهری در انگلیس/تنبوشه: لوله سفالی یا سیمانی کوتاه که زیر خاک یا بین دیوار می‌گذارند تا آب از آن عبور کند/حرف قلنبه: سخن درشت و ناهنجار/بی چشم و رو: کنایه از بی شرم و بی حیا/سراپاگوش

بودن: کنایه از ساکت بودن/ کباده: وسیله‌ای که در زورخانه از آن استفاده می‌کنند/ کباده شعر و ادب می‌کشید: کنایه از این که در ادبیات ادعای دانایی داشت/ محظوظ: بهره‌مند/ جبهه: پیشانی/ تخلص: نام شاعری شاعر که در آخر شعر می‌آید/ زواید: چیزهای اضافه/ مألوف: الفت گرفته/ کاسه کوزه یکی شدن کنایه از همخانه و صمیمی شدن/ استعمال: به کار بردن/ تصدیق: تایید کردن/ اثنا: موقع/ زبان بی‌زبانی: زبان نگاه/

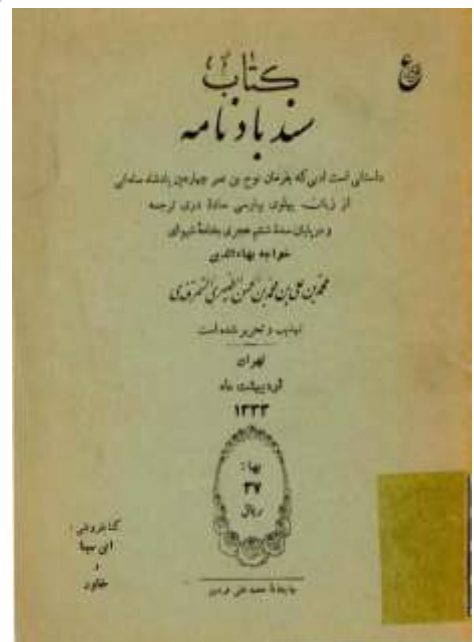
ص ۱۴۵: حقش را کف دستش گذاشتن: کنایه از او را به سزای عملش رساندن/ شست کسی خبردار شدن: کنایه از پی بردن به چیزی/ شش دانگ: تمام کامل/ از دست رفتن: کنایه از بی‌اختیار شدن/ سر کسی توی حساب بودن: کنایه از آگاه بودن/ در محظور گیر کردن: گرفتار شدن /

ص ۱۴۶: دماغ کسی سوختن: / برغان: نام منطقه‌ای در اطراف تهران/ دهن خرد شده: در مقام نفرین گفته می‌شود / به نیش کشیدن: کندن گوشت از استخوان با دندان/ روی کسی را زمین انداختن: تقاضای او را رد کردن/ کمرکش: دامنه کوه / کتل: پشت تپه/ مضق: جویدن/ بلع: بلعیدن/ هضم: گوارش / رندان: افراد زیرک / کلکش را کندن: کنایه از خوردن یا نابود کردن/ بقولات: حبوبات / قطعه بعد اخرا: تکه ای بعد از تکه دیگر / کان لم یکن شیئا مذکورا: مانند این که از ابتدا چیزی نبود. تمام خوراکی‌ها سر به نیست شد/ آب به دهان کسی خشک شدن: مات و مبهوت ماندن/ گورستان شکم: تشبیه/ بحبوحه: میان وسط/ زوال: نابودی/ فلک بوقلمون: مجاز از ناپایداری/ شقاوت: بدبختی/ دون: پست/ پتیاره: زشت/ وقاحت: بی‌شرمی/ یارو برای تحقیر/ حساب کار را کردن: فهمیدن/ خود را از تک و تا انداختن: ترس به خود راه دادن/

ص ۱۴۷: کشیده: سیلی/ آب نکشیده: محکم/ منظور از دعاگو خود نویسنده است/ نثار کردن: زدن/ معیت: همراهی/ ما يتعلق به: آنچه به آن وابسته است / دل به دریا زدن: با شهادت به کاری پرداختن/ گل انداختن: سرخ شدن/ نارو زدن: خیانت کردن/ خانه خراب: به عنوان نفرین یا تحقیر گفته می‌شود/ دین و ایمان را باختی: یعنی قول و قرار را فراموش کردی/ ناز شست باشد: پاداش کار هنرمندان باشد/ اطوار: رفتار یا سخن ناخوشایند/ تقصیر: کوتاهی/ هویدا: آشکار/ نمک شناس: قدرشناس/ غلیان: جوشش/ تصنعی: ساختگی/ چپ و راست: مجاز از همه طرف/ خوش مشربی: خوش معاشرتی/ خم به ابرو آوردن: ناراحتی خود را آشکار کردن/ به انضمام: به همراه/ دست چلاق شده: عبارت نفرت آمیز نفرین آمیز/ ما یحتوی: آنچه درون آن است/ پشت دست داغ کردن: کنایه از توبه کردن/ شست: انگشت ماندی از جنس استخوان که در انگشت شست می‌کردند و زه کمان را با آن می‌گرفتند/ تیری که از شست رفته باز نمی‌گردد: ضرب المثل در مورد فرصت از دست رفته را نمی‌شود جبران کرد / از ماست که بر ماست: ضرب المثل در مفهوم هر بلایی که به ما می‌رسد؛ نتیجه اعمال خود ماست / کباب غاز: محمدعلی جمالزاده

گنج حکمت: کلان تر و اولی تر

شتر و گرگ و روباهی با همنشینی یکدیگر مسافرت کردند. برای توشه راه، قرص نانی بیشتر همراه نداشتند. مدتی که راه رفتند و به خاطر سختی مسیر خسته شدند؛ بر لب آبی نشستند و بین آن سه برای قرص نان اختلاف و دشمنی پیش آمد. عاقبت قرار شد که هر کدام از آنها سن بیشتری داشته باشند؛ برای خوردن قرص نان شایسته تر باشد. گرگ گفت: "قبل از آن که خدای بزرگ این جهان را بیافریند؛ مادرم مرا هفت روز زودتر به دنیا آورد." روباه گفت: "درست می‌گویی من آن شب در آنجا حاضر بودم و برای شما چراغ را نگه داشته بودم و به مادرت کمک می‌کردم." وقتی شتر، سخنان گرگ و روباه را این چنین شنید؛ گردنش را دراز کرد و نان را برداشت و خورد و گفت: "هر کس که مرا می‌بیند به راحتی متوجه می‌شود که سنم از شما بیشتر است و زیادتر از شما تجربه دارم و بار بیشتری را به دوش کشیده‌ام."



سندبادنامه: ظهیری سمرقندی

درس چهاردهم خنده تو

نان و هوا نماد هر چیزی که مایه حیات و زندگی است.

نان و هوا را از من بگیر. هر چیزی را که مایه حیات و زندگی است از من بگیر/ اما عشق و خنده‌ات را از من بگیر/ ای عشق من بعد از نبردی سخت با زمان برمی‌گردم / با چشمانی خسته از اینکه دنیا را بی هیچ دگرگونی دیده است./ اما وقتی تو می‌خندی خنده‌ات مانند پرنده ای پرواز کنان، مرا می‌جوید و درهای زندگی عاشقانه را به رویم باز می‌کند./ عشق من خنده تو در تاریک‌ترین لحظه‌های زندگی من شکوفا می‌شود /و اگر ناگهان دیدی خون من در جریان مبارزه با استبداد بر سنگ فرش خیابان‌ها جاری است/ بخند زیرا خنده تو مانند شمشیری بیرون کشیده در دستان من است که به من نیرو می‌دهد./ خنده تو در پاییز در کناره دریا باید به گونه‌ای تاثیر آفرین باشد که امواج دریا را پر از جوش و خروش کند/ و هنگام بهار خنده تو را می‌خواهم که مانند گلی که انتظار دیدنش را داشتم /این گل به رنگ آبی و سرخ پرچم کشورم است که مرا صدا می‌زند/ عشق من لبخند بزن بر شب/ بر روز/ بر ماه/ در پیچ و خم خیابان‌های جزیره لبخند بزن/ اما آن زمان که چشم باز می‌کنم و می‌بندم آن زمان که قدرت حرکت دارم؛ هر چیزی که مایه حیات و زندگی است را از من بگیر؛ اما خنده‌ات را هرگز نگیر/ زیرا با خنده‌های تو من زنده هستم.



هوا را از من بگیر، خنده‌ات را نه! پابلو نرودا

پیروزو سربلند باشید.